

سرگذشت مدرسه

دکتر شهین ابروانی

گاهی در آزمون پایان نیم‌سال درس تاریخ آموزش و پرورش، به‌عنوان یک سؤال امتحانی، از دانشجویان می‌پرسیم: با توجه به کاستی‌ها و مشکلات عمیقی که مدرسه‌های ما با آن مواجه‌اند آیا نباید گفت که ای کاش میرزا حسن رشدیه اصلاً مدرسه‌ای تأسیس نکرده بود؟! مضمون پاسخ‌های دانشجویان تاکنون عموماً چنین بوده که: نه! مدرسه از ابتدا این‌گونه نبود و نمی‌توان به‌دلیل مشکلاتی که اینک مدرسه گرفتار آن است، نفس وجود مدرسه را مورد تردید قرار داد. انصافاً این‌گونه است. مطالعه تاریخ مدارس ایران مؤید آن است که مدرسه آنگاه که آغاز شد، خیلی زود به نماد تلاش مردم برای خروج از جهل و ناتوانی و حرکت به‌سوی رشد تبدیل گشت و نهضت گسترده مدرسه‌سازی با همین باور در اقصا نقاط کشورمان نضج گرفت. چنین تلاش و باوری بی‌مبنا نبود. مدرسه با تمام نقدی که به ماهیت تقلیدی آن وارد است، اما فضایی را برای آموزش و یادگیری باز کرد که پیش از آن در مکتب فراهم نشده بود. اما بر مدرسه چه گذشته است؟ این کانون امید رهایی و روشنائی، چرا این همه رنجور شده که مدام از سوی هر فرد و مقامی مورد اعتراض و نقد است؟! مرور سرگذشت مدرسه شاید بتواند کمک کند تا دریابیم که مدرسه به‌عنوان منبع گسترده‌ترین ظرفیت و فرصت یادگیری برای کودکان و نوجوانان جامعه، چرا و چگونه بیمار و ناتوان شده است!

یادداشت اول

مدرسه چرا و چگونه متولد شد؟ آموزش نظام‌مند کودکان در ایران پیشینه‌ای دیرین دارد. دست‌کم از دوران هخامنشی در آموزشگاه‌های شاهی - در میدان مقابل کاخ شاه - به کودکان طبقات برگزیده آموزش می‌دادند. در دوره ساسانی نهاد دبستان کماکان به کودکان همین طبقات اختصاص داشت. پس از اسلام، حق آموزش از انحصار طبقات خاص خارج شد و نهاد مکتب برای آموزش تمامی کودکان مسلمان و گاه غیر مسلمان شکل گرفت. مکتب

ساده‌ترین شکل یک نهاد آموزشی بود: یک کلاس، چند دانش‌آموز، یک معلم؛ و چند ماده درسی محدود.

چرا مدرسه متولد شد؟

عصر قاجار، عصر رنج مردم از ستم حکومت‌های جائز از یک سو و تحقیر دولت و ملت ایران توسط خارجی‌ان از سوی دیگر بود. خارجی‌ان با برتری در سلاح و ارتش منظم، اراده سیاسی‌شان را به ما تحمیل و ثروت‌های ملی ما را غارت می‌کردند. آن گروه از دولت‌مردان غیرتمند که با وجود جانفشانی، در

رویارویی نظامی با خارجی‌ان شکست خوردند، به فکر اصلاحات افتادند و با این تصور که مشکل ما در ضعف ارتش است، برای ترمیم و بازسازی ارتش از طریق آموزش تلاش کردند. آنان «آموزش» را ضروری‌ترین راه برای اصلاح دانستند. اما این به معنی تولد مدرسه نبود. وقتی تلاش‌های عباس‌میرزا و میرزا ابوالقاسم قائم مقام برای آموزش ارتش با کامیابی همراه نشد، نفراتی را به خارج اعزام کردند تا آموزش ببینند و ارتش ایران را سر و سامان دهند. اما این تجربه موفقیت‌آمیز نبود. بالاخره امیرکبیر در

انتخابی متفاوت، به فکر تأسیس یک مرکز آموزش تخصصی در زمینه‌های مورد نیاز ارتش افتاد. بدین ترتیب در ۱۷۰ سال پیش دارالفنون به‌عنوان اولین نهاد آموزش مدرن در ایران شکل گرفت. اما دارالفنون نیز نه یک مدرسه، بلکه نهادی شبیه دانشگاه بود.

مدرسه، چهل سال پس از دارالفنون و مستقل از آن متولد شد. تولد مدرسه، احساس نیاز و اراده عمومی‌تری را طلب می‌کرد؛ زیرا مدرسه نهادی عمومی است که دانش‌آموزان آن کودکان و نوجوانان متعلق به توده مردم هستند. احساس نیاز به مدرسه در آن دوره زمانی ایجاد شد. شرایط دشوار مردم در کنار گزارش‌هایی که «یورپ» یا «فرنگ» را به منزله نمونه‌ای از جامعه مطلوب معرفی می‌کرد، عطشی روز افزون برای تغییر در میان مردم ایجاد کرده بود. احساس نیاز به خروج از تاریکی جهل و خروج از عقب‌ماندگی بیش از پیش بروز کرد. در آن شرایط مکتب دیگر نمی‌توانست پاسخگوی این مطالبه باشد و مدرسه به‌عنوان مهم‌ترین پاسخ به این نیاز شناخته شد.

مدرسه چگونه متولد شد؟

مدرسه مولود سخت جانی بود که هر چند بارها خواستند مانع تولد و بالیدنش شوند، اما به دنیا آمد، رشد کرد و تکثیر شد؛ و تمام این‌ها به همت یک معلم انجام شد: «میرزا حسن رشدیه».

میرزا حسن، طلبه‌ای تبریزی

بود که در کودکی در

مکتب درس

خوانده و

خود دستیار ملای مکتب شده بود. پس از اتمام تحصیلات علوم دینی نزد پدرش، امام جماعت مسجدی در حاشیه شهر تبریز شد.

یک‌بار در سال ۱۲۹۸ قمری هنگامی که روی منبر از ستم شاهان سخن می‌گفت، مظفردالدین میرزا ولیعهد، در مسیر بازگشت از شکار، برای اقامه نماز به مسجد وارد شد. میرزا حسن با دیدن ولیعهد ترسید و بلافاصله شروع به مدح ولیعهد کرد. مردم هم بدون هیچ واکنشی به این تغییر موضع، به گوش کردن ادامه دادند.

میرزا پس از خروج از مسجد بسیار از کرده خود، یعنی مدح ولیعهد، پشیمان شد و دیگر منبر نرفت. اما با موافقت پدرش تصمیم گرفت برای تحصیل به نجف برود. ولی وقتی در روزنامه ثریا (چاپ استانبول) خواند که در اروپا از هر صد نفر یک نفر بی‌سواد است و در ایران از هر هزار نفر یک نفر سواد دارد و این به دلیل بدی اصول تعلیم است، تصمیمش عوض شد و قصد بیروت کرد که انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در آن دارالمعلمین تأسیس کرده و فن تعلیم را آموزش می‌دادند.

پدر رشدیه پس از مشورت با میرزا جواد مجتهد تبریزی با این تصمیم موافقت کرد. میرزا حسن با حمایت کامل مالی میرزا جواد مجتهد تبریزی برای آموزش به بیروت رفت و دو سال در مدارس فرانسوی بیروت با اصول آموزش جدید

آشنا شد و هنگام بازگشت به ایران از مدارس جدید در عثمانی به نام «رشدیه» دیدن کرد.

آغاز تلاش‌های رشدیه

برای تأسیس مدرسه

اولین مدرسه

رشدیه ابتدا به ایروان رفت و به کمک ایرانیان مدرسه‌ای جدید برای آن‌ها تأسیس کرد. این مدرسه که به امید جلب حمایت، توسط رشدیه در معرض بازدید ناصرالدین شاه در مسیر بازگشت از فرنگ قرار گرفته بود، به دستور وی، تخریب، اثاثیه آن توقیف و در مدرسه به دستور سفیر ایران مهر و موم شد. رشدیه نیز که چند روزی را نیز در حبس گذرانده بود، به ناچار ایروان را ترک کرد و به تبریز بازگشت.

دومین مدرسه

پس از بازگشت، در سال ۱۳۰۵ قمری در محله ششکلان تبریز مدرسه‌اش را تأسیس کرد و همان سال پیشرفت تحصیلی بچه‌ها را با برگزاری جلسه امتحان در حضور بزرگان نشان داد. فردای آن روز از سوی رئیس‌السادات مدرسه را بستند و رشدیه تکفیر شد و به مشهد گریخت و شش ماه در آنجا ماند.

سومین مدرسه

پس از بازگشت در محله بازار مدرسه را دایر کرد و تعداد شاگردانش به بالای سیصد نفر رسید. باز هم عده‌ای، در پی انحلال مدرسه بر آمده و تعدادی مدرسه را غارت و مدیر را تهدید به قتل کردند. رشدیه مجدداً عازم مشهد شد و پس از چند ماه به تبریز بازگشت.

چهارمین مدرسه

بعد از بازگشت در محله خودش چرنداب مدرسه‌ای برای بچه‌های بی‌بضاعت و دراویش دایر کرد که ۳۷۰ دانش‌آموز





پناه برد و از پشت‌بام ناظر ماجرا بود. مهاجمان با بیل و کلنگ به مدرسه هجوم آوردند. درها را کردند و نارنجکی از زرنیخ و باروت ساخته بودند و کار گذاشتند و منفجرش کردند. بخشی از ساختمان به آسمان رفت. رشديه قاه‌قاه شروع به خندیدن کرد. گفتند: خانه خراب به حال خودت گریه کن! گفت: «هر یک از این آجر پاره‌ها، یک مدرسه خواهد شد. من به آن روز می‌خندم. کاش باشم و ببینم.» مجدداً از راه روسیه به مشهد فرار کرد. و پس از چند ماه بازگشت.

نهمین مدرسه

این بار هواداران تحصیل‌فرزندان در مدرسه، خانه‌ای عالی اجاره کردند و از او خواستند که مدرسه تأسیس کند. او اقدام کرد. و البته مردم از جان بچه‌هایشان در هراس بودند. ولیعهد به تبریز بازگشته بود. ۱۵ نفر از فقرا را به مدرسه رشديه فرستاد و شهریه آن‌ها را به خط خودش برای رشديه فرستاد و در حضور خودش امتحان این بچه‌ها را برگزار کرد و رشديه را تشویق کرد. این حمایت باعث شد که رشديه در امنیت کار کند. و بالاخره امین‌الدوله پیشکار آذربایجان که خیرخواه و وطن‌پرست بود، او را تأیید و حمایت کرد.

دهمین مدرسه

امین‌الدوله در سال ۱۳۱۵ قمری برای صدارت به تهران احضار شد و از رشديه نیز خواست که به تهران بیاید. رشديه مدرسه را به برادرش سپرد و در سال ۱۳۱۵ قمری مدرسه رشديه تهران را دایر کرد. به این ترتیب، مدرسه با سماجت و اصرار، پس از هشت بار غارت، تخریب و تعطیلی، یک بار انفجار ارکان ساختمان، کشته‌شدن یک کودک، یک‌بار شکستن دست رشديه در اثر ضربه چماق، و شش بار فرار به مشهد، و مهم‌تر از همه «ایستادگی و مقاومت میرزا حسن رشديه»، به دنیا آمد و جان گرفت؛ و «این‌گونه مدرسه متولد شد!»

افرادی که جریان‌تبریز به گوششان رسیده بود، با جمعیت زیادی به مدرسه ریختند و مدرسه به غارت رفت و دست رشديه با ضربه چماق شکست. یکی از دیوانی‌ها او را به یک شکسته‌بند حاذق سپرد و هزینه درمانش را پرداخت. لاجرم درمانده به تبریز بازگشت.

هشتمین مدرسه

در تبریز خواست مدرسه‌ای تأسیس کند، کسی به او اجازه نمی‌داد و همه می‌ترسیدند. ملکی داشت که از قضای روزگار قیمتش بالا رفته بود. آن را فروخت و با مجوز علمای نجف، مدرسه طلایی روبه‌روی دارالفنون تبریز را که مزبله بود، تعمیر کرد و مدرسه‌اش را راه‌اندازی نمود. از حمایت مظفردین میرزا ولیعهد هم برخوردار شد و برنامه مدرسه را نیز به امضای عده‌ای از علمای تبریز رساند. مدرسه دو سال به دور از خطر به خوبی فعالیت کرد. در جلسه امتحان دومین سال پس از پاسخ دادن بچه‌ها به سؤالات و تحسین ایشان توسط حضار، یکی از ایشان گفت که «من بقای این مدرسه را شرعی نمی‌دانم زیرا اطفال با این سرعت که پیش می‌روند به جایی می‌رسند که نباید برسند و نباید به آن حدود قدم بگذارند.» ساعتی نگذشت که خبر آوردند مردم با چوب و چماق می‌آیند. به دلیل زیادی فاصله فرصت کردند که اطفال را از معرکه بیرون ببرند. معلمین و کارمندان هم فرار کردند. رشديه به دارالفنون

با ۱۲ معلم داشت. مکتب‌داران اطراف به علما متوسل شدند و به پدر رشديه اخطار کردند که مدرسه را تعطیل کند. به خواست پدر مدرسه تعطیل شد. اهالی محلات دیگر خواستار مدرسه شدند، علما حکم تکفیر دادند. لازم شد که از تبریز غایب شود؛ به مشهد رفت و پس از ۶ ماه بازگشت.

پنجمین مدرسه

در محله نوبر مدرسه علم کرد و به سلامت به پایان سال رسید. و مورد استقبال قرار گرفت، گروهی حکم حرمت صادر کردند. در حالی که مواد عمده آموزش در مدرسه، قرآن، ترجمه اذکار اذان و اقامه و نماز، و فقه و بیان متفرعات، مسائل شرعی، کتب اخلاقی از گلستان و ابواب‌الجنان و صرف و نحو مختصر بود. میان اهل محل و کسانی که عامل تعطیلی بودند نزدیک بود درگیری شود؛ رشديه وجه المصالحه شد و باز شبانه به مشهد رفت و چند ماه بعد بازگشت.

ششمین مدرسه

این بار در محله بازار مدرسه‌ای دایر کرد که حدود ۴۷۰ شاگرد داشت. عده‌ای ریختند و مدرسه را غارت و کودکی را پرت کردند که کشته شد. رشديه را از معرکه نجات دادند و باز عازم مشهد شد.

هفتمین مدرسه

این بار در مشهد مدرسه دایر کرد.